

منوچهر دوستی

انتهای

خودش را خط زد
تا آمد بگوید کمک
صدار را خط زد.

چراغ را خاموش
مرا ندید
گلدان را هم
راه را بست
زندگی را خط زد.

کلافه بود
کتف بسته
خود را تحویل سایه‌اش داد.

از شیشه گذشت
روی زمین افتاد
روی خاک و سنگ سرید
روی دیوارها غلطید
روی شاخ و برگ درختان،
روی آب افتاد.

سبک بود
پاره ای خط
موج او را بهم زد.

فرصت طلبانه

تو را قرض گرفتند
و گل رویت را
در گلدان
میان جمع گذاشتند.

آنروز آسمان، آنقدر بد دهن بود
که تو دل روشنت را

نتوانستی در آن پیدا کنی.

زبان الکن سوت می زد
و پاهای شکسته گریز
خود را تعمیر می کردند.

درها بسته بود و پنجرها
و دود همه جا را گرفته بود
برای آنکه واژه‌ها
راه خروج خود را گم کنند.

گنگی روح زنده را مچاله کرد
سقف آهسته آهسته
پائین آمد و
آنقدر کوتاه شد
که حتا پای خیس تو را ندید.

واژه‌های لق
مثل کرم
دراز به دراز هم خوابیدند.

آخرین حرف را آژیر آتش نشانی
و باز همچنان گروه امداد زد.

سهم من

خانه را فروختم
زنگ را فروختم و
رد خود را
تا کسی کوچ اجباری مرا نداند.

زمستان سه فصل دیگر را بلعیده است
و اینگونه هیچ درختی به میوه نخواهد رسید
و این دست‌ها
این اندازه که هستند
کوچکتر از آنند
تا با آتش بازی کنند.

من تمامی جنون جهان را خواهم خرید
و تمامی روزها
و تمامی شب‌ها
سهم خود را
روی زمستان راه می روم.

یا من، یا برف،
باید یکی آب شود.

صدای آشنا

من مثل خدا اینجا نشسته‌ام
و هی حرف می‌زنم
و شما بندگان موجی من
آنجا نشسته‌اید
و هی می‌شنوید.

لطفاً کمی هوس کنید
هوس یک هلوی شسته‌ خنک
از این همه موج چه دیده‌اید
یک لب، یک بوسه هوس کنید
هوس یک چیز تازه‌تر کنید

موج را عوض کنید
خود را موج کنید
و صدای آشنای خود را بشنوید.